

تقریر و نقد سه ایراد عمده بر مقاله گتیه

مهدی سلیمانی خورموجی^۱

علی فتح طاهری^۲

سید مسعود سیف^۳

چکیده

تبعات انتشار مقاله گتیه، آن‌چنان گسترده و عمیق بود که برخی از معرفت‌شناسان را برآن داشت تا برای رهایی از این مخصصه، اساس مدعای گتیه را زیر سؤال ببرند. ما از میان ایرادهای وارد شده بر وی، سه مورد عمده را انتخاب کرده و شرح داده‌ایم که عبارتند از: ۱- تردید در شمول مثال‌های نقض گتیه؛ ۲- تردید در اهمیت تاریخی و معرفت-شناسانه مدعای وی؛ ۳- تردید در اعتبار استنتاج‌های درون مثال‌های نقض گتیه. در نقد ایراد (۱) نشان داده‌ایم که چگونه می‌توان ایده نهفته در پس مثال‌های نقض گتیه را به همه انواع معرفت‌تعمیم داد و شمول مدعای وی را ثابت کرد. ایراد (۲) را در دو بخش مورد بررسی قرار داده‌ایم؛ ابتدا از رهگذر واکاوی موضع افلاطون و ارسطو در باب معرفت، منشأ و خصوصیات آن نشان داده‌ایم که چرا مدعای گتیه دارای منشأی افلاطونی- ارسطویی است و در نتیجه یک تلقی کلاسیک به‌شمار می‌آید؛ سپس نشان داده‌ایم که چرا تردید در اهمیت معرفت‌شناختی مدعای گتیه پر بی‌راه نیست و چگونه این امر سبب چرخش توجه معرفت‌شناسان از واکاوی تعریف معرفت به واکاوی توجیه معرفتی شده است. در نقد ایراد (۳) نیز دو شیوه برای خدشه در اعتبار استنتاج‌های گتیه را مورد ارزیابی قرار داده و نشان داده‌ایم که چرا خود این- شیوه‌ها مخدوش‌شوند.

کلید واژه‌ها: تعریف سه جزئی معرفت، توجیه معرفت‌شناختی، مثال‌های نقض گتیه.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

soleimani.um88@gmail.com

fathtaheri@hum.ikiu.ac.ir

dr_sayf2003@yahoo.com

۱- دانشجوی دکتری دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)

۲- دانشیار گروه فلسفه دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)

۳- دانشیار گروه فلسفه دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۵/۹/۹ تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۶/۶/۱

مقدمه

اگرچه به ندرت پیش می‌آید که فیلسوفان بر سر مسئله‌ای بنیادین به توافق برسند، با این حال، می‌توان مدعی شد که تا سال ۱۹۶۳، اکثر معرفت‌شناسان در این باره به توافق رسیده بودند که معرفت گزاره‌ای،^۱ یعنی معرفت به صورت "می‌دانم که P"، دارای سه شرط متصل به هم لازم و کافی (باور، صدق و توجیه) است؛ آنان غالباً همین سه شرط را در تعریف معرفت لحاظ می‌کردند و معرفت را همان باور صادق موجه می‌دانستند (Moser, 2010, p. 771). اما گتیه با ارائه دو مثال نقض، نشان داد که علی‌رغم تلاش فراوان معرفت‌شناسان جهت ارائه شرایط لازم و کافی جهت تثبیت معرفت فرد S به P، هنوز نمی‌توان به همین سادگی به تعریف سه جزئی فوق از معرفت بسنده کرد (Gettier, 1963, pp. 121-3).^۲ جان مایه اصلی مثال‌های نقض گتیه آن

^۱. propositional knowledge

^۲. مثال‌های نقض گتیه از این قرارند که:

مورد اول: فرض کنیم که آقای اسمیت و جونز هر دو برای شغل واحدی تقاضای استخدام کرده باشند و فرض کنیم که اسمیت دلیل محکمی در تأیید گزاره عطفی زیر داشته باشد:

(د) آقای جونز کسی است که کار را خواهد گرفت و آقای جونز ده سکه در جیب خود دارد.

دلایل اسمیت در تأیید (د) ممکن است از این دست باشد که رئیس شرکت به او اطمینان داده است که در نهایت آقای جونز برگزیده خواهد شد و دیگر اینکه آقای اسمیت، تعداد سکه‌های توی جیب آقای جونز را ده دقیقه قبل شمرده باشد. گزاره (د) مستلزم این است که: (ه) کسی که کار را خواهد گرفت، ده سکه در جیب خود دارد.

فرض کنیم که آقای اسمیت دلالت (د) را بر (ه) درک کند و (ه) را به دلیل (د) که برای آن شواهد محکمی در دست دارد، بپذیرد. در این حالت، آقای اسمیت به روشنی در این امر موجه است که باور کند که (ه) صادق است، ولی حال تصور کنید که آقای اسمیت، بدون اطلاع قبلی، به جای جونز خودش کار را بگیرد و نیز خود آقای اسمیت - باز بدون هیچ اطلاعی - ده سکه در جیب داشته باشد. در نتیجه گزاره (ه) صادق است، با آنکه گزاره (د) که آقای اسمیت از آن (ه) را نتیجه گرفت، کاذب است. به این ترتیب، در مثال ما همه امور زیر صادقند: (۱) (ه) صادق است، (۲) آقای اسمیت باور دارد که (ه) صادق است و (۳) آقای اسمیت در این امر که باور دارد (ه) صادق است موجه است؛ ولی در عین حال، روشن است که آقای اسمیت نمی‌داند که (ه) صادق است؛ چون (ه) به اعتبار تعداد سکه‌هایی که در جیب خود اوست، صادق است، در حالی که آقای اسمیت نمی‌داند که چند سکه در جیب خود دارد و باور خود را به (ه) بر شمارش سکه‌های توی جیب آقای جونز استوار کرده است و به غلط باور دارد که آقای جونز کسی است که کار را خواهد گرفت.

مورد دوم: فرض کنیم که آقای اسمیت دلیل محکمی در تأیید گزاره زیر داشته باشد:

(و) آقای جونز صاحب یک ماشین فورد است.

دلیل آقای اسمیت ممکن است این باشد که آقای جونز در گذشته تا آنجا که او به یاد دارد، همیشه صاحب یک ماشین بوده است، و همیشه [این ماشین] یک فورد بوده است و اینکه آقای جونز هم‌اکنون، ضمن رانندگی یک ماشین فورد، آقای اسمیت را سوار کرده است. حال، تصور کنیم که آقای اسمیت دوست دیگری هم به نام آقای براون دارد که هیچ اطلاعی از محل سکونت او ندارد. آقای اسمیت نام سه جا را به‌طور کاملاً تصادفی برمی‌گزیند و گزاره‌های زیر را می‌سازد:

(ز) یا آقای جونز صاحب یک فورد است؛ یا آقای براون در بوستون است؛

(ح) یا آقای جونز صاحب یک فورد است؛ یا آقای براون در بارسلون است؛

(ط) یا آقای جونز صاحب یک فورد است؛ یا آقای براون در برست‌لیتوسک است.

تقریر و تقدیر ایراد عمده بر مقاله گتیه ۸۹

است که S به نحو موجهی به یک گزاره کاذب، Q باور دارد و مبتنی بر Q، وی به نحو موجهی به یک گزاره دیگر، P، باور می آورد که بر حسب اتفاق، صادق از آب درمی آید (Jianbo, 2006, p. 677).^۱ مشکل اصلی این فرایند باور آوری آن است که بر اساس شهود عرفی مان نمی توانیم محصولش را نوعی معرفت به شمار آوریم. بنابراین، حتی اگر تعریف سه جزئی، تعریفی جامع باشد، ظاهراً نمی توان آن را مانع نیز قلمداد کرد. در واکنش به گتیه، پاسخ های متعددی از سوی معرفت شناسان ارائه گردید. در این میان، برخی از معرفت شناسان بر آن شدند تا نشان دهند که اهمیت محتوای مقاله گتیه، در مجموع، کمتر از آنی است که تا به امروز، مدام بر آن اصرار شده است. ما در این مقاله به سه ایراد عمده اشاره خواهیم کرد که اعتبار محتوای مقاله گتیه را هدف قرار داده است. سپس در نقد آنها نشان خواهیم داد که چرا این ایرادها مخدوشند.

۱. ایراد نخست: تردید در شمول مثال های نقض گتیه

در یک تقسیم بندی کلی، معرفت به سه نوع "معرفت از طریق آشنایی"^۲، "معرفت گزاره-ای"^۳، و "معرفت ناظر به نوعی مهارت"^۴ تقسیم می شود؛ به طور مثال، تصور کنید که به شهر

هر کدام از این گزاره ها نتیجه منطقی (و) است. حال تصور کنید که آقای اسمیت دلالت هر کدام از این گزاره های را که به کمک (و) ساخته است، درک می کند و سپس بر مبنای (و)، گزاره های (ز)، (ح) و (ط) را می پذیرد. آقای اسمیت به درستی (ز)، (ح) و (ط) را از گزاره ای نتیجه گرفته است که برای آن دلیل محکمی دارد؛ بنابراین آقای اسمیت کاملاً در این امر موجه است که به یک یک این سه گزاره باور داشته باشد. [ولی] البته آقای اسمیت هیچ سرنخی در مورد محل سکونت آقای براون ندارد.

اما فرض کنید که دو شرط دیگر نیز برقرار باشد؛ اول آنکه آقای جوئز دیگر صاحب ماشین فورد نباشد و در حال حاضر ماشین فوردی را کرایه کرده باشد؛ و دوم آنکه، به تصادف محض و بدون آنکه خود آقای اسمیت کمترین اطلاعی داشته باشد، محلی که در گزاره (ح) ذکر شده است، واقعا همان محلی باشد که آقای براون در آن هست. اگر این دو شرط هم صدق کنند، آنگاه آقای اسمیت نمی داند که (ح) صادق است یا آنکه (۱) (ح) صادق است، (۲) آقای اسمیت به واقع باور دارد که (ح) صادق است، (۳) آقای اسمیت در این امر موجه است که باور داشته باشد که (ح) صادق است.

نک: گتیه، ادموند (۱۳۷۴): "آیا معرفت، باور صادق موجه است؟"، ترجمه شاپور اعتماد، *فصلنامه ارغنون*، شماره ۷ و ۸ صص ۴ - ۳۲۳.

^۱ اولین مثال نقض، ناشی از استنتاج یک گزاره تصادفاً صادق از یک ترکیب عطفی کاذب ولی موجه است. دومین مثال نقض نیز ناشی از استنتاج یک ترکیب فصلی صادق

از یک گزاره کاذب ولی موجه است. □

^۲ knowledge by acquaintance

^۳ propositional knowledge / declarative knowledge / knowing that

^۴ Competence knowledge / procedural knowledge / knowing how.

۹۰ فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی / شماره ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۶

بوشهر مسافرت کرده‌اید و ضمن بازدید از آب‌انبارِ قوام‌السلطنه، اطلاعاتی پیرامون آن به دست آورده‌اید. معرفت‌شناسان، معرفت‌ناشی از مواجهه شما با خود شیء - در اینجا، خود آب‌انبارِ قوام‌السلطنه - را معرفت از طریق آشنایی می‌نامند؛ معرفت مذکور غالباً به این صورت بیان می‌شود که "شما آب‌انبارِ قوام‌السلطنه را می‌شناسید". آنان معرفت گزاره‌ای را نیز غالباً ناظر به اطلاعاتی می‌دانند که شما در قالب یک / چند گزاره پیرامون بنای مزبور به دست آورده‌اید؛ به طور مثال "شما می‌دانید که تاریخ بنای این آب‌انبار به صد و پنجاه سال پیش برمی‌گردد و اکنون از آن به عنوان رستوران سنتی استفاده می‌شود" یا "می‌دانید که دو متر از این آب‌انبار، خارج از زمین و قریب به ۶۰ متر داخل زمین قرار دارد". معرفت ناظر به نوعی مهارت نیز اشاره به آن دارد که اکنون "شما می‌دانید چگونه می‌توان از ورودی شهر بوشهر به آب‌انبارِ قوام‌السلطنه رسید".^۱ علی‌رغم اذعان به چنین تنوعی در باب معرفت، با این واقعیت مواجهیم که مثال‌های نقض گنیه تنها محدود به معرفت گزاره‌ای است (Ibid, pp. 678 - 9). پس حتی با فرض صحت استدلال گنیه، ایراد وی بر تعریف معرفت، ایرادی فراگیر نیست و صرفاً ناظر به نوع خاصی از معرفت و نه همه انواع آن است. بنابراین نمی‌توان - آنگونه که غالباً ادعا می‌شود - مدعی شد که گنیه، تعریف معرفت را به طور مبنایی به چالش کشیده است.

نقد ایراد نخست. درست است که مثال‌های نقض گنیه، در بدو امر، ناظر به معرفت گزاره‌ای است ولی از این لزوماً نمی‌توان نتیجه گرفت که ایده نهفته در پس مثال‌های نقض وی را نمی‌توان به سایر انواع معرفت تعمیم داد. با آنکه خود گنیه، فرمولی برای ساختن مثال‌های نقض بیشتر ارائه نکرده، ولی پس از وی، طیف گسترده‌ای از مثال‌های نقض گنیه‌وار^۲ ارائه شده

^۱. برای مطالعه بیشتر در این باره، نک:

Fantl, J. (2012): "Knowledge How", *Stanford Encyclopedia of Philosophy*. (<http://plato.stanford.edu/entries/knowledge-how/>)

Hasan, A. [& Fumerton, R.] (2014): "Knowledge by Acquaintance vs. Description", *Stanford Encyclopedia of Philosophy*. (<http://plato.stanford.edu/entries/knowledge-acquaintandescr/>)

^۲. Gettier-type Counterexamples

تقریر و تقدیر ایراد عمده بر مقاله گتیه ۹۱

است. همین امر نیز اختلاف نظرهایی را در باب تعیین دامنه طیف مذکور ایجاد کرده است. برخی معرفت‌شناسان معتقدند دامنه مثال‌های نقض گتیه‌وار، شامل هر مثالی است که نشان دهد صرف سه شرط باور، صدق و توجیه برای یافتن مصادیق معرفت کفایت نمی‌کند (Shope, 2002, pp. 30 - 31). چندان عجیب نخواهد بود اگر تأکید بر چنین ملاکی برای تعیین دامنه مزبور، بحث را تنها به معرفت گزاره‌ای محدود سازد، اما در مقابل، برخی دیگر از معرفت‌شناسان بر آنند که ایده نهفته در پس مثال‌های نقض گتیه‌وار - علاوه بر نمایان ساختن نابسندگی تعریف سه‌جزئی - می‌تواند معطوف به مسئله‌ای به مراتب جدی‌تر باشد؛ آن نیز این که نابسندگی مزبور ناشی از نادیده گرفته شدن چه چیزی بوده است؟ اگرچه مقاله گتیه حاوی پاسخ صریحی به این پرسش نیست، ولی برخی از مثال‌های نقض گتیه‌وار ناظر به فرضیاتی برای پاسخ به پرسش مزبورند. به‌عنوان نمونه، مثال انبار کاغذی^۱ که از سوی آلوین گلدمن ارائه گردید،^۲ نابسندگی تعریف سه‌جزئی را ناشی از عدم حضور مؤلفه‌ای در آن می‌داند که براساس آن S بتواند میان وضعیت معرفتی که پیرامونش را احاطه کرده است (یا تصور می‌کند که پیرامونش را احاطه کرده است) و بدیل‌های مرتبط با آن تمایز قائل شود (Ibid, pp. 31-2). به‌نظر ما، می‌توان با اتکای بر مثال انبار کاغذی، دامنه نفوذ مثال‌های نقض گتیه‌وار را از معرفت گزاره‌ای به معرفت ناشی از آشنایی تعمیم داد. برای روشن‌تر شدن این مدعا، فرض کنید که مریم وارد کارگاهی شده است که در آن، گروهی از زنان پای دارِ قالی نشسته‌اند و با مهارت هرچه تمام‌تر - زمزمه‌کنان - نشان می‌دهند که در حال گره‌زدن چیزی به گرد تارهای قالی هستند؛ اما مریم پس از وارسی‌های چندین و چندباره برخی از آنان درمی‌یابد که این زنان، دست‌شان خالی است و صرفاً ادای بافتن قالی را درمی‌آورند. فرض کنید مواردی را که وی بررسی کرده است نیز واقعا همین‌گونه باشد. در چنین وضعی، اگر مریم خودش را درگیر برخی نکته‌سنجی -

^۱. Papier-mâché facsimile of barn

^۲. مراجعه شود به صفحات (۷۷۲-۳) از مقاله زیر:

Goldman, A. I. (1976): "Discrimination and Perceptual Knowledge", *The Journal of Philosophy*, Vol. 73, No. 20, pp. 771 - 791.

۹۲، فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی / شماره ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۶

های فیلسوفانه نکند، آنگاه به علت مواجهه با یک و دقیقاً یک فعل خاص، مدعی خواهد شد، "زنانی را می‌شناسد که ادای بافتن قالی را درمی‌آورند". شما نیز مریم را در چنین ادعایی موجه به‌شمار خواهید آورد. حال تصور کنید که صاحب کارگاه، بی‌آنکه مریم بداند، به شما بگوید که برخی از این زنان، واقعا در حال بافتن قالی با نخ نامرئی‌اند. در چنین وضعی، با آنکه مریم تاکنون هر زنی را که در کارگاه دیده، واقعا ادای بافتن قالی را درمی‌آورده است، ولی اگر تصادفاً با زنی مواجه می‌شد که در حال بافتن قالی با نخ نامرئی بود، قادر به تشخیص او از بقیه نبود؛ پس اگرچه مریم هنوز با یک فعل خاص مواجه است، ولی نمی‌تواند تشخیص دهد آیا "زنی را می‌شناسد که ادای بافتن قالی را درمی‌آورد" یا "زنی را می‌شناسد که واقعا در حال بافتن قالی با نخ نامرئی است". در مثال‌هایی از این قبیل، چندان مهم نیست اگر یکی از دو بدیل، تا حدی نامأنوس به نظر برسد؛ مهم آن است که اگر - فرضاً - چنین وضعیتی برقرار باشد، فرد قادر نخواهد بود میان بدیل‌های مرتبط تمایز قائل شود.

البته در پاسخ به این پرسش که نادیده گرفته شدن چه چیزی سبب نابسندگی تعریف سه-جزئی است، فرضیات دیگری نیز ارائه شده است. به‌عنوان نمونه، گیلبرت هارمان^۱ و پس از وی، ارنست سوسا^۲ با ارائه مثال‌هایی نشان دادند که تعیین آنچه S می‌داند، تا حدی وابسته به جامعه‌ای معرفتی است که وی - لاقلاً به نحوی بالقوه - عضو آن است. نکته اصلی این فرضیه، مخدوش شدن خصلت فردمحورانه تعریف سنتی و سه‌جزئی معرفت و تأکید بر حضور مؤلفه-ای در معرفت است که ناچاریم آن را نه در فرد، بلکه در جامعه پیرامونش (Ibid, p. 32) و به-نحوی کلی‌تر در محیط پیرامونی‌اش بجوییم. به نظر ما، با اتکای بر این نکته می‌توان دامنه نفوذ مثال‌های نقض گتیه‌وار را از معرفت گزاره‌ای به معرفت ناشی از نوعی مهارت نیز تعمیم داد؛

^۱مراجعه شود به صفحات (۳ - ۱۷۲) مقاله زیر:

Harman, G. (1968): "Knowledge, Inference, and Explanation", *American Philosophical Quarterly*, Vol. 5, No. 3, University of Illinois Press, pp. 164-173.

^۲مراجعه شود به صفحات (۷ - ۲۵) کتاب زیر:

Sosa, E. (1991), *Knowledge in Perspective: Selected essays in epistemology*, Cambridge University Press.

تقریر و تقدیر ایراد عمده بر مقاله گتیه ۹۳

در توضیح، تصور کنید که مریم از شهر گرمسار در استان سمنان به شهر خورموج در استان بوشهر نقل مکان کرده و اکنون تصمیم گرفته است تا طرز پختن یکی از غذاهای محلی آنجا - مثلاً - قلیه ماهی را یاد بگیرد. پس از به دست آوردن دستور پخت و کمک گرفتن از ساکنان بومی، بالاخره مریم می تواند غذای مدنظر را به همان خوشمزگی بپزد که بومیان آنجا می پزند. اکنون ظاهراً می توان مدعی شد "مریم می داند که چگونه می توان قلیه ماهی پخت". با این حال، بی آنکه وی بداند، یکی از علل خوشمزه شدن قلیه ماهی، املاحی است که درون آب آن منطقه و چند منطقه پیرامونش وجود دارد، به نحوی که اگر در روند پخت از آب دیگری استفاده شود، مزه غذا به نحو نامطبوعی تغییر می کند. البته نه مریم و نه حتی بومیان آن منطقه، تاکنون دلیلی در دست نداشته اند تا آن غذا را با آبی متفاوت بپزند. در چنین شرایطی ظاهراً باید مدعی شد "مریم نمی داند که چگونه می توان قلیه ماهی پخت". زیرا تنها کافی است تا او از آبی با املاح متفاوت در روند پختن قلیه ماهی استفاده کند تا بی آنکه حتی خودش بداند چرا، غذایش بد از آب در آید. با این اوصاف، به نظر می رسد که می توان ایده نهفته در پس مثال های نقض گتیه وار را به سایر انواع معرفت تعمیم داد.

۲. ایراد دوم: تردید در اهمیت تاریخی و معرفت شناسانه مدعای گتیه

به نظر می رسد که استناد گتیه، از یک سو به عباراتی از افلاطون و از سوی دیگر نیز به آراء برخی از معرفت شناسان متأخر^۱ می تواند ناظر به این مدعا باشد که قدمت و سپس تداوم حضور تعریف سه جزئی در مباحث معرفت شناسی، نمایان گر اهمیت تاریخی آن بوده است، اما برخی سعی کرده اند تا با خدشه در قدمت و تداوم لحاظ شده برای تعریف سه جزئی، اهمیت تاریخی آن را زیر سؤال ببرند.^۲ به عنوان نمونه، مارک کاپلان^۱ معتقد است که از شباهت میان

^۱ گتیه به افرادی هم چون چیزم (Chisholm) و ایر (Ayer) ارجاع می دهد؛ نک: (Gettier, 1963, p. 121). علاوه بر این دو، کلارنس ای. لوئیس نیز به همین تعریف سه جزئی اشاره کرده است؛ نک:

Lewis, C. I. (1946), *An Analysis of Knowledge and Valuation*, 1st Edition, Illinois, The Open Court Publishing Company, pp. 9-11.

^۲ نک: (Jianbo, 2006, pp. 679 - 80).

۹۴ دو فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی / شماره ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۶

تعریف سه جزئی و عبارات رساله‌تثالی تتوس (201c - 202d) نمی‌توان نتیجه گرفت که این تعریف دارای منشائی افلاطونی است، زیرا موضوع محل بحث در رساله‌تثالی تتوس، نه معرفت ناظر به یک گزاره، بلکه معرفت ناظر به یک شیء غیر گزاره‌ای^۱ است. دیگر آنکه، بنا بر عبارات رساله‌تثالی منون (97e - 98a)، دانستن از طریق یادآوری امکان‌پذیر می‌شود، در حالی که به نظر نمی‌رسد گنیه با چنین فرضی کنار بیاید (Kaplan, 1985, pp. 351-3). افزون بر این، کاپلان، تعریف سه جزئی را حتی تعریفی کلاسیک از معرفت گزاره‌ای نیز به‌شمار نمی‌آورد.^۲ وی معتقد است که به‌طور مثال، اگرچه مهمترین مسئله دکارت - به‌عنوان یکی از معرفت‌شناسان کلاسیک - پیگیری شرایط درخور معرفت گزاره‌ای بوده است، ولی بعید به نظر می‌رسد که تصور وی از معرفت گزاره‌ای، سنخیتی با تعریف سه جزئی داشته باشد. زیرا تنها با صحه - گذاشتن بر تعریف سه جزئی است که این احتمال خطاپذیرانه طرح می‌شود که چه بسا S به‌نحو موجهی - بی‌آنکه بداند - دارای باور کاذبی باشد و مبتنی بر آن به باور دیگری برسد که تصادفاً صادق از آب درآمده است. نمی‌توان مدعی شد که دکارت با چنین احتمالی کنار می‌آید (Ibid, pp. 353)؛ البته ما معتقدیم که می‌توان استدلال کاپلان را اندکی بیشتر به پیش برد، زیرا به نظر می‌رسد افلاطون نیز با احتمال خطاپذیرانه مزبور کنار نمی‌آید. وی در رساله‌تثالی تتوس (152c) - ضمن نقد این تعریف که "معرفت، همان ادراک (به بیان دقیق‌تر، ادراک حسی) است" - صراحتاً دو خصلت را به معرفت نسبت می‌دهد که یکی از آنها خطاناپذیری است.^۳ بنابراین، حتی اگر در پاسخ به نخستین ایراد کاپلان، به نحوی بتوان نشان داد که معرفت نزد افلاطون قابل‌احاله به یک معرفت گزاره‌ای است، باز هم - به دلیل نفی خطاپذیری معرفت از

^۱. Mark Kaplan

^۲. Non-propositional Object

^۳. به نظر کاپلان، ضرورت توجه به مثال‌های نقض گنیه، پروژه‌های قرن بیستمی و ناشی از برخی مخالفت‌ها با متافیزیک و تلاش برای ارائه نوعی اخلاق پژوهش عقلانی است که بیشتر مدنظر پوزیتیویست‌های منطقی بوده است؛ نک: (Kaplan, 1985, pp. 353-4).

^۴. وی معرفت را واجد دو خصلت می‌داند. (۱) باید ناظر به آنچه که هست، باشد؛ (۲) باید خطاناپذیر (unerring) باشد. البته در جمهوری (477e) نیز معرفت به-مثابه امری خطاناپذیر معرفی می‌شود.

تقریر و تقدیر ایراد عمده بر مقاله کتیه ۹۵

سوی افلاطون - نمی‌توان مدعی شد که مفهوم مدنظر وی از معرفت، سنخیتی با تعریف سه-جزئی داشته است. با این اوصاف، نمی‌توان تعریف سه-جزئی را تعریفی کلاسیک (سنّتی) از معرفت گزاره‌ای به‌شمار آورد. البته کاپلان، پا را از این نیز فراتر می‌نهد و علاوه بر اهمیت تاریخی، سعی می‌کند تا به‌طور کلی، اهمیت تعریف سه-جزئی در مباحث معرفت‌شناسانه را نیز مورد خدشه قرار دهد. ما استدلال وی در این باره را در سه مرحله خلاصه کرده‌ایم.

در مرحله (۱) وی مدعی می‌شود اگر تمام منازعه بر سر تعیین شرایطی باشد که بناست تا تحت آنها خود S به‌تنهایی بتواند تشخیص دهد "آیا می‌داند که P یا نه" آنگاه درمی‌یابیم که نه باقی ماندن بر تعریف سه-جزئی و نه حتی مخدوش دانستن آن و تلاش برای ارائه یک راه‌حل، تفاوتی در ماجرا ایجاد نخواهد کرد. فرض کنید که S - مثلاً به‌عنوان یک دانشجوی دکتری که در روند نگارش رساله‌اش دارای روحیه مسئولیت‌پذیری علمی است - پس از ارزیابی مجموعه‌ای از شواهد در دسترس معرفتی‌اش، M ، به این نتیجه رسیده که P صادق است. از آنجایی که باور به صدق P نزد S مبتنی بر مجموعه شواهد در دسترسش بوده است، پس وی می‌تواند مدعی داشتن یک باور صادق موجه باشد. اما بنا بر مدعای کتیه، چه بسا بی‌آنکه S بداند، یک / تعدادی از شواهد مورد اتکای وی کاذب بوده، ولی او به‌نحوی توانسته است باوری تصادفاً صادق از آنها استنتاج کند. در اینجا، دقیقاً به دلیل تأکید بر قید "بی‌آنکه S بداند"، می‌توان نتیجه گرفت که نه خود S ، بلکه فردی غیر از او قادر است تشخیص دهد "آیا S می‌داند که P یا نه". پس در صورت پذیرش تعریف سه-جزئی معرفت، هنوز خود S به‌تنهایی واجد شرایطی نیست که تحت آنها بتواند تشخیص دهد "آیا می‌داند که P یا نه"، اما آیا با ارائه راه‌حلی جهت تشخیص صدق شواهدی که در استنتاج P دخیل بوده‌اند، می‌توان از این دردسر رها شد؟ برای رسیدن به پاسخ، تصور کنید که S ، به‌نحو موجهی دارای مجموعه‌ای از شواهد، M_1 ، است که همه آنها صادقند و همگی نیز صدق P را تأیید می‌کنند، اما هنوز نیز محتمل است که بی‌آنکه S بداند، اوضاع به‌نحوی باشد که اگر تعداد شواهد صادق از M_1 به

$(M_1 + n)$ تغییر بیابد، آنگاه وی دیگر نتواند برای استنتاج صدق P به آنها کفایت کند و نیاز باشد تا قرائن دیگری را نیز گردآوری و بررسی کند. با فرض چنین وضعی - که البته غیرممکن هم نیست - هم‌چنان خود S به‌تنهایی نمی‌تواند تشخیص دهد "آیا می‌داند که P یا نه". علت ناتوانی S در تشخیص، استنتاج باوری تصادفاً صادق از مجموعه قرائن در دسترسش نیست، بلکه آن است که بنا بر فرض، همیشه این احتمال وجود دارد که بی‌آنکه او بداند، بخشی از ماجرا، دور از دسترس معرفتی‌اش باقی مانده باشد؛ بنابراین، سوای از پذیرفتن / نپذیرفتن بسندگی تعریف سه‌جزئی، مادامی که احتمال چنین نقصانی وجود داشته باشد، هم‌چنان S به-تنهایی قادر نخواهد بود تشخیص دهد "آیا می‌داند که P یا نه" (Kaplan, 1985, pp. 354 - 7).

در مرحله (۲)، کاپلان فرض اولیه را تغییر می‌دهد و مدعی می‌شود که شاید از همان ابتدا، تمام منازعه بر سر تعیین شرایطی نبوده است که تحت آنها خود S به‌تنهایی بتواند تشخیص دهد "آیا می‌داند که P یا نه"، بلکه بر سر تعیین شرایطی بوده است که با اتکای بر آنها، من - مثلاً به‌عنوان استاد راهنما یا داور رساله دکتری‌اش - بتوانم رویکرد معرفتی S به P را مورد ارزیابی قرار دهم. اما حتی اگر این‌گونه باشد، آنگاه تعیین اینکه آیا من واجد چنین شرایطی هستم یا نه، متکی بر شرایط متعددی است از جمله آنکه من چگونه مدرک تحصیلی، توانایی یا فضائل معرفتی S را ارزیابی می‌کنم؟ آیا اطمینان دارم که وی از چنان متانتی برخوردار است که اشتباهش را بپذیرد؟ تا چه حد قادرم روند انتقاد را مصون از حاشیه‌نگه دارم؟ و پرسش‌هایی از این قبیل. با این اوصاف، به‌نظر می‌رسد که در اینجا نیز پذیرفتن / نپذیرفتن بسندگی تعریف سه-جزئی، نقش تعیین‌کننده‌ای در ماجرا نخواهد داشت (Ibid, pp. 357 - 8).

در مرحله (۳)، باز هم کاپلان فرض اولیه را تغییر می‌دهد و مدعی می‌شود که شاید از همان ابتدا، به‌جای تعیین اینکه آیا S به‌تنهایی می‌تواند تشخیص دهد (یا من می‌توانم تشخیص دهم) که "وی می‌داند که P "، قرار بوده است تا تشخیص داده شود آیا استدلالی که S مبتنی بر آن،

تقریر و تقدیر ایراد عمده بر مقاله گتیه ۹۷

صدق P را باور کرده، در برابر ارزیابی معرفتی آسیب‌پذیر است یا نه. برای چنین کاری، نیازست تا تشخیص داده شود که تا چه حد می‌توان شواهدی در تأیید صدق P گردآوری کرد؟ آیا استدلال در پیش گرفته شده، مبنای مناسبی را برای پایبندی به نتیجه فراهم می‌آورد یا نه؟ آیا به شهودهایمان در باب توجیه توجه شده است یا نه؟ ولی مگر رسیدن به باوری که استدلال مؤیدش در برابر ارزیابی معرفتی آسیب‌پذیر نباشد، چیزی جز رسیدن به باوری موجه است. اگر این‌گونه باشد، تشخیص آسیب‌پذیری چنین استدلالی، دقیقاً همان روند موجود در هر گونه ارزیابی معرفتی است که مبتنی بر آن، گاهی قرار است S به تنهایی بتواند تشخیص دهد "می‌داند که P یا نه"؛ و گاهی نیز قرار است تا من بتوانم تشخیص دهم "S می‌داند که P یا نه"؛ این، به معنای آن است که هم‌چنان با همان انتقاداتی مواجهیم که در مراحل (۱) و (۲) بیان شد. علاوه بر این به نظر کاپلان، هنوز معلوم نیست تلاش در جهت ارائه راه‌حلی برای فرار از مثال‌های نقض گتیه، چگونه قرار است تا ملاکی برای ارزیابی آسیب‌پذیری استدلال مؤید P فراهم آورد؛^۱ و از این مهم‌تر، به همان میزانی که توقع می‌رود تا چنین راه‌حل مفروضی راهگشا باشد، می‌توان تمام زحمت را بر دوش سومین جزء تعریف سه‌جزئی - توجیه - انداخت؛ پس به نظر می‌رسد که در اینجا نیز پذیرفتن / نپذیرفتن بسندگی تعریف سه‌جزئی، تفاوت چندانی در ماجرا ایجاد نخواهد کرد (Ibid, pp. 358 - 9).

در مقام جمع‌بندی هر سه مرحله فوق، حتی اگر هم چنان مصر باشیم که یکی از مهم‌ترین رسالت‌های معرفت‌شناسی، ارائه ملاکی برای پیشبرد درخور ارزیابی معرفتی است، آنگاه چون منازعه بر سر پذیرفتن / نپذیرفتن بسندگی تعریف سه‌جزئی، در نهایت، به نحوی تعیین‌کننده، ملاکی برای ارزیابی معرفتی S از خودش (یا ملاکی برای ارزیابی معرفتی من از S) ارائه نمی‌دهد. حتی بعید به نظر می‌رسد که این منازعه بتواند ملاکی برای تعیین آسیب‌پذیری استدلال

^۱. کاپلان صراحتاً معتقد است که مقاله گتیه نمی‌تواند چنین ملاکی را ارائه دهد؛ نکند Kaplan, 1985, p. 359

۹۸ فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی / شماره ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۶

مؤید صدق P ارائه دهد. با این اوصاف، چندان عجیب نخواهد بود اگر کاپلان در اهمیت معرفت‌شناسانه تعریف سه‌جزئی تردید داشته باشد. البته نکته قابل تأمل از دید وی آن است که در اینجا، نه «مفهوم معرفت»، بلکه «تصور ما از معرفت» بوده که در دسترس شده است (Ibid, p. 360). به بیان دیگر، نه چستی معرفت، بلکه تصور ما درباره شرایط لازم و کافی برای معرفت یافتن بوده که سبب شده است تا به دام مثال‌های نقض گتیه گرفتار شویم. پس به جای آنکه همچون گتیه به تحلیل خود معرفت بپردازیم، نیازست تا شرایط لازم و کافی معرفت و در میان این شرایط، تحلیل توجیه را در کانون توجه خود قرار دهیم (Ibid, p. 361). اما اگر این‌گونه باشد، آنگاه چون به نظر نمی‌رسد که مقاله گتیه حاوی دیدگاهی راه‌گشا درباره تحلیل توجیه معرفتی باشد، پس دور از ذهن نخواهد بود اگر کاپلان، اهمیت محتوای این مقاله را زیر سؤال ببرد.

نقد ایراد دوم: در ابتدا لازم به یادآوری است که برای اثبات اهمیت یک مسئله (یا موضع) فلسفی، لزوماً نیازی نیست تا قدمت و سپس تداوم حضور آن در تاریخ فلسفه اثبات شود، چرا که یک مسئله (یا موضع) فلسفی، حتی در عین نو - ظهور - بودنش نیز می‌تواند واجد اهمیت باشد.^۱ دیگر آنکه، ما نیز به دنبال نشان دادن انطباق سرتاسری مواضع معرفت‌شناسانه افلاطون و گتیه نیستیم، زیرا چندان نامأنوس نخواهد بود اگر در قرن بیستم، فیلسوفان لااقل اندکی متفاوت از قرن چهارم پیش از میلاد، به یک مسئله (یا موضع) فلسفی بیندیشند. با این - همه، بنابه دلایلی چند، به نظر می‌رسد که استدلال کاپلان در رد منشأ افلاطونی تعریف سه - جزئی مدنظر گتیه، هم‌چنین تردید در کلاسیک بودن این تعریف، قابل خدشه باشد.

۱. علاوه بر گتیه، افرادی همچون ردریک چیزم^۲ و دیوید آرمسترانگ^۱ نیز به منشأ افلاطونی تعریف سه‌جزئی اشاره کرده‌اند.

^۱. جالب اینجاست که خود کاپلان به این نکته اذعان دارد؛ نک: (Kaplan, 1985, p. 353).

^۲. نک: (Chisholm, 1966, p. 90).

تقریر و تقدیر ایراد عمده بر مقاله کتیه ۹۹

۲. ممکن است - برخلاف مدعای کتیه - نتوان صرفاً از عبارات ثنائی تتوس، پابیندی افلاطون به معرفت گزاره‌ای و بالتبع تعریف سه‌جزئی مدنظر کتیه را استنتاج کرد، ولی به همان اندازه نیز نمی‌توان به صرف عدم اشاره افلاطون به معرفت گزاره‌ای در رساله مزبور، عدم پابیندی وی به معرفت گزاره‌ای و حصر متعلق معرفت به اشیاء غیر گزاره‌ای را نتیجه گرفت. به‌طور مثال، آیا از اینکه افلاطون در ثنائی تتوس - پس از اشاره به تمایز میان آراء پارمنیدس و هراکلیتوس (152d-e; 180d - e) - صرفاً به رد آراء هراکلیتوس می‌پردازد و از نقد پارمنیدس سر باز می‌زند (183e - 184a)، می‌توان نتیجه گرفت که وی هرگز در پی نقد آراء پارمنیدس نبوده است؟^۳ از دیدگاه دیوید بُستک،^۴ تعیین گستره متعلق معرفت نزد افلاطون نیز مشمول چنین قاعده‌ای می‌شود. وی با صراحت، انحصار این گستره به اشیاء یا هستومندها را خطایی بنیادین به‌شمار می‌آورد و معتقد است که باید وقایع^۵ و گزاره‌ها را نیز به ماجرا افزود. بستک این‌گونه استدلال می‌کند که «[افلاطون] در منون، معرفت را عجین با توانایی بر تبیین یا ارائه دلایل می‌داند^۶ و به‌طور قطع، صرفاً وقایع و نه اشیاء اند که درباره آنها دلیل ارائه می‌شود. هم‌چنین در فایدون^۷ و جمهوری^۸ - آنجایی که افلاطون در حال توضیح چگونگی جست‌وجوی معرفت از سوی فیلسوف است - مدعی است چنین جست‌وجویی باید با اتکای بر فرضیه‌ها صورت گیرد که این امر بیش از آنی که ناظر به اشیاء باشد ناظر به گزاره‌هاست» (Bostock, 1988, p. 27).^۹ در توضیح مدعای بستک، لازم به

۱. نک: Armstrong, D. M. (1973), *Belief, Truth, and Knowledge*, Cambridge, Cambridge University Press, p. 137.

۲. خود کاپلان نیز به این قضیه اذعان دارد و افراد دیگری را نیز به این ماجرا اضافه می‌کند؛ نک: (Kaplan, 1985, p. 351).

۳. نقطه اولیه این استدلال، ملهم از دیوید بُستک است؛ نک: (Bostock, 1988, p. 3).

۴. David Bostock

۵. facts

۶. نک: (98a).

۷. نک: (101d - 102a).

۸. نک: (511b).

۹. البته بستک یادآور می‌شود که افلاطون در رساله‌های دوران پیری خود، اتکای بر یادآوری و تقسیم ثنائی را جایگزین اتکای بر فرضیه‌ها می‌کند؛ نک:

(Bostock, 1988, p. 3).

یادآوری است که در جمهوری، هر دو حالت معرفت / دانستن^۱ و اندیشه / تصور^۲ مرتبط با فرضیه‌اند؛ البته با این تفاوت که در اولی، روند جست‌وجو از یک فرضیه به فرضیه‌ای در مرتبه بالاتر است به نحوی که متضمن دلیلی در دفاع از فرضیه مرتبه پایین‌تر باشد، در حالی - که در دومی، روند جست‌وجو از یک فرضیه به نتایج آن است.^۳ فرد با اتکای بر دومی، به چیزی فراتر از فرضیه دست نمی‌یابد (511a) ولی با اتکای بر اولی، درگیر روندی می‌شود که به تصریح افلاطون، صرفاً ناظر به خودِ مُثُل، محدود به انتقال از مُثلی به مثل دیگر و نهایتاً نیز معطوف به مثل خواهد بود (511b-c).

افزون بر این، بستک معتقد است که نزد افلاطون، S شیئی را می‌شناسد" و "S می‌داند که آن شیء چیست"، دو مفهوم توأمان به‌شمار می‌آیند؛ چرا که وی پیوسته مدعی بوده است «اگر شیئی را می‌شناسی پس باید بتوانی توضیح دهی که آن [شیء] چیست، باید بتوانی "تیین" (λόγος) مناسبی درباره آن ارائه دهی» (Bostock, 1988, p. 28). البته پیش از بستک، گیل فاین^۴ نیز مصرانه بر این امر تأکید می‌کند که «نزد افلاطون، معرفت نسبت به اشیاء، توصیف - محور است و نه مستقل از توصیف». بنابراین، جمله "S، x را می‌شناسد" را همیشه می‌توان به "S می‌داند که x چیست" و جمله اخیر را نیز به "S می‌داند که F x است" برگردانید (Fine, 1979, 366 - 7). تأکید بر لزوم دسترسی S به تبیین (یا به‌طور صریح‌تر، لزوم دسترسی وی به توصیفی در باب اجزای شکل دهنده شیء)، هم‌چنین امکان برگردانیدن معرفت ناظر به آشنایی به معرفت گزاره‌ای، انحصار متعلق معرفت به اشیاء غیر گزاره‌ای را مخدوش می‌سازد. باین حال، هنوز برای نقب‌زدن میان موضع افلاطون و گتیه با مانعی جدی مواجه‌ایم؛ چرا که

¹. understanding

². thought

^۳. نک: (510c - 511e).

⁴. explanation

⁵. Gail Fine

⁶. Description-dependent

تقریر و تقدیر ایراد عمده بر مقاله گتیه ۱۰۱

مایلز برنی،^۱ علی‌رغم پذیرش امکانِ تعمیمِ گستره متعلق معرفت از اشیاء به وقایع و گزاره‌ها، هم‌چنان معتقد است که تفاوت بنیادینی میان مسئله محل بحث افلاطون در *ثئای تتوس* و مسئله معرفت‌شناسان معاصر وجود دارد. وی تأکید دارد که آخرین جزء از تعریف سه‌جزئی مدنظر افلاطون - *λόγος* - ناظر به توضیحی است که در پاسخ به پرسش از «آن چیست» می‌آید در حالی که آخرین جزء از تعریف سه‌جزئی مدنظر گتیه - *Justification* - ناظر به توضیحی است که در پاسخ به این پرسش معرفت‌شناسانه می‌آید که «چرا - براساس کدامین مبنا - باور داری که p» برنی، با انگشت نهادن بر همین تمایز، عدم سنخیت موضع افلاطون و گتیه را نتیجه می‌گیرد (Burnyeat, 1980, pp. 186 - 8). باین حال، به نظر می‌رسد تحلیل بستک در باب نظریه یادآوری،^۲ موضع برنی را مخدوش می‌سازد. تحلیل بستک این‌گونه است که بنابر عبارات منون (97e-98a)، آنچه معرفت به X را از صرف داشتن باوری صادق نسبت به X متمایز می‌سازد، توانایی بر ارائه توضیحی است که حاوی پاسخی به پرسش از چرایی باشد. حال اگر بنا باشد تا متعلق معرفت، صرفاً در چیزی خلاصه شود که S، پیش از به دنیا آمدن، به نحوی تجربه‌اش کرده و اکنون قادر به یادآوری اوصاف آن است، آنگاه با این اشکال مواجه می‌شویم که اگرچه این یادآوری، حاوی پاسخی به پرسش از چیستی است، ولی به نظر نمی‌رسد که حاوی پاسخی به پرسش از چرایی باشد (Bostock, 1988, p. 16). بستک با استناد به عباراتی از جمهوری و کراتیلوس، نابسندگی مزبور را به نحو واضح تری توضیح می‌دهد. وی می‌نویسد:

«افلاطون] - آنگونه که احتمالاً انتظار می‌رود - مدعی نیست صنعتگری که چشمانش را به مثال دوخته است، می‌داند که آن چیست. بلکه حتی میان آن فردی که شیء را می‌سازد و آنی که آن را به کار می‌گیرد نیز تفاوت قائل می‌شود و معرفت را صرفاً به دومی نسبت می‌دهد (جمهوری، 601c-e. x و

¹. Myles Burnyeat

². recollection

۱۰۲ «دوفصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی» شماره ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۶

کراتیلوس، 390b - d). احتمالاً نظر [افلاطون] آن است که کاربر، علاوه بر آنکه می‌داند یک عنان خوب، باید چگونه باشد، بلکه می‌داند چرا باید این‌گونه باشد. بنابراین، تنها اوست که می‌تواند به‌مثابه فردی قلمداد شود که معرفت کاملی نسبت به عنان‌ها دارد» (Bostock, 1988, pp. 21-2).

در اینجا، لازم به یادآوری است که حتی اگر استدلال‌های ارائه‌شده برای تعمیم موضع افلاطون به مسئله مدنظر گتیه را کنار بنهیم، ما در **نقد ایراد نخست** و مثال زنان بافنده قالی، نشان داده‌ایم که چگونه می‌توان ایده نهفته در مثال‌های نقض گتیه را از معرفت گزاره‌ای به خام‌ترین تفسیر از موضع معرفت‌شناسانه افلاطون - یعنی، معرفت ناظر به آشنایی - تعمیم داد. بنابراین، اگرچه نمی‌توان انطباق سرتاسری موضع افلاطون و معرفت‌شناسان معاصر را نتیجه گرفت، با این حال، به نظر می‌رسد که معطوف شدن معرفت‌شناسی معاصر به واکاوی مفهوم توجیه معرفتی نیز چیزی مانند جهش از یک پارادایم به پارادایمی کاملاً متمایز نبوده است. به نظر می‌رسد که تأکید افلاطون بر لزوم دسترسی فرد به پاسخی برای پرسش از چرایی، منشأ شکل‌گیری نزاعی بوده است که تاکنون، معرفت‌شناسان هم‌چنان درگیر آن بوده‌اند.

۳. اگرچه بنابه برخی عبارات صریح افلاطون، ظاهراً نمی‌توان خطاپذیری در معرفت را به افلاطون نسبت داد ولی از چنین نکته‌ای، لزوماً نمی‌توان نتیجه گرفت که تلقی خطاپذیرانه از معرفت، تلقی کلاسیک به‌شمار نمی‌آید. برای روشن شدن این مطلب، ابتدا سعی خواهیم کرد تا تقریر روشنی از خطاپذیری ارائه دهیم؛ سپس با استناد به برخی عبارات ارسطو نشان خواهیم داد که چرا می‌توان وی را قائل به خطاپذیری به‌شمار آورد. همین واکاوی زمینه را فراهم می‌سازد تا نشان دهیم که برخلاف مدعای کاپلان، تلقی خطاپذیرانه، یک تلقی کلاسیک به‌شمار می‌آید.

ریچارد فیلدمن^۱ در تقریر خطاپذیری می‌نویسد:

¹. Richard Feldman

تقریر و تقدسه ایراد عمده بر مقاله کتیه ۱۰۳

«امکان‌پذیر است S بدانند که p، حتی اگر وی در توجیه باور به p، دارای قرینه -

ای نباشد که به لحاظ منطقی، قطعی باشد» (Feldman, 1981, p. 266).^۱

باید توجه داشت که قائلان به خطاپذیری، تلازم میان معرفت و صدق را نفی نمی‌کنند. آنان مدعی نیستند که علی‌رغم کذبِ p، هم‌چنان برای S امکان‌پذیر است بدانند که p. افزون بر این، آنان مدعی نیستند که حتی اگر ممکن باشد که p کاذب از آب درآید، هم‌چنان امکان‌پذیر است S بدانند که p. تقریر اخیر، به منزله آن است که مدعی شویم برخی از معرفت‌هایمان ناظر به امور ممکن‌الصدق هستند؛^۲ حتی قائلان به خطاناپذیری نیز امکان‌چنین معرفتی را رد نمی‌کنند. بنابراین، قائلان به خطاپذیری، صرفاً معتقدند که نباید انتظار داشت S در توجیه باور به p، دارای قرینه‌ای باشد که به لحاظ منطقی، قطعی است. اکنون با اتکای بر چنین تعریفی از خطاپذیری به سراغ ارسطو می‌رویم.

ارسطو، در *آنالوطیکای دوم*،^۳ تصریح دارد که برای معرفت داشتن به شیء، علاوه بر دسترسی معرفتی به مبانی / علل اولیه آن،^۴ باید بدانیم «غیرممکن است که اوضاع به‌نحو دیگری باشد» (Book A, Chapter 2, 71^b 10 -12). این عبارت، آشکارا دالّ بر تلازم میان معرفت و صدق نزد ارسطو است. با این حال، وی صراحتاً می‌نویسد: «دشوار است تشخیص دهی آیا [در باب شیء] چیزی می‌دانی یا نه» (Book A, Chapter 9, 76^a 25). این، به‌هیچ‌وجه دالّ بر شکاک - بودن ارسطو نیست؛ بلکه ناظر به این نکته است که ارسطو در پژوهش علمی قائل به خطاپذیری بوده است (Detel, 2006, pp. 260 -61). بنابراین عبارات *آنالوطیکای اول*،^۵ روند پژوهش نزد

^۱ براساس این تقریر، فلذمن معتقد است که افراد می‌توانند مبتنی بر استدلال‌هایی غیراستنتاجی - مانند: قرائن مبتنی بر استقراء، ادراک حسی، یا حتی گواهی دیگران - نسبت به اشیاء معرفت داشته باشند؛ نک: (Feldman, 1981, p. 267).

^۲ در این باره فلذمن، باور به گزاره‌هایی همچون "من وجود دارم" و "احساس درد می‌کنم" را مورد اشاره قرار می‌دهد؛ نک: (Feldman, 1981, p. 267). ممکن‌الصدق - بودن متعلق چنین باورهایی به معنای آن است که لاقلاً جهان ممکن وجود دارد که در آن، متعلق مذکور صادق باشند.

^۳ *Posterior Analytics*

^۴ در *آنالوطیکای دوم*، ارسطو صراحتاً بر این نکته تأکید دارد که جز از طریق دسترسی معرفتی به مبانی / علل اولیه شیء نمی‌توان به آن معرفت یافت؛ نک: (Book A, Chapter 9, 75^b 37 -38).

^۵ *Prior Analytics*

۱۰۴ دوصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی / شماره ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۶

ارسطو - سوای از اینکه در باب چه موضوعی یا در چه علمی باشد - همیشه، از گردآوری گزاره‌هایی ناظر به امور واقع مرتبط با موضوع محل بحث، آغاز و به ارائه برهان لمی^۱ ختم می‌شود^۲ (Book A, Chapter 30, 46^a 3-30). وی سه روش برای گردآوری گزاره‌هایی ناظر به امور واقع مرتبط با موضوع پیش می‌کشد (Detel, 2006, p. 251). (الف) قیاس^۳ (ب) تعاریف^۴ (ج) استقراء. نزد ارسطو، آنچه از طریق استقراء به دست می‌آید، گزاره‌ای کلی در باب عالم واقع است. اگرچه در تفسیر موضع وی در باب استقراء اختلاف نظر وجود دارد، باین حال، گزاره‌های به دست آمده از استقراء، بیش از هر چیز «با این مدعا سازگارند که به واسطه تأمل در امور واقع یا گزاره‌های جزئی - به مثابه ابزارهایی کشف کننده -^۵ است که ما قادریم حدس درخوری در باب یک کلی ارائه دهیم. از رهگذر تأمل در برخی اشیاء و طبقه بندی آنها تحت کلی‌های مفروضی مانند قو و سفید... می‌توانیم حدس بزنیم - نه آنکه مبتنی بر یک قیاس [بگوییم] - که همه قوها سفیدند. مادامی که با قویی مواجه نشویم که سفید نیست، حدس مزبور، به منزله حدسی درخور باقی خواهد ماند» (Ibid, pp. 251-2).^۶

از آنجایی که ماحصل روش (الف) مبتنی بر استنتاج از علائم است و نه علل، ماحصل روش

^۱ نزد ارسطو... یک قیاس معتبر (valid deduction) - به نوبه خود - یک برهان (proof) است اگر و تنها اگر مقدمه‌هایش را بتوان صادق فرض کرد؛ ... یک برهان نیز یک برهان لمی (demonstration) است اگر و تنها اگر مقدمه‌هایش علتی ارسطویی را نمایان سازد. خود ارسطو، در اشاره به قیاس‌های معتبر و براین از لفظ مشترک (sullogismos) استفاده می‌کند، درحالی که برای اشاره به براین لمی، لفظ متفاوت (apodeixis) را به کار می‌برد (Detel, 2006, p. 253).

^۲ البته اگر ارائه چنین اثباتی، بنابه طبیعت موضوع امکان‌پذیر باشد.

^۳ ارسطو در *تالوطقائ* دوم، اثبات نزدیکی سیاره‌ها به ما از طریق چشمک نزدنشان را مثال می‌زند. «بیاید سیاره بودن را با C، چشمک‌زنده نبودن را با B، و نزدیک بودن را نیز با A نشان دهیم. صادق خواهد بود اگر B را به C نسبت دهیم [و بگوییم]: سیاره‌ها چشمک نمی‌زنند. هم چنین صادق خواهد بود اگر A را به B نسبت دهیم [و بگوییم]: آنچه چشمک نمی‌زند، نزدیک است. (این را می‌توان از رهگذر استقراء یا ادراک حسی، مفروض گرفت). در نتیجه، ضرورتاً A قابل استناد به C و نیز اثبات شده است که سیاره‌ها نزدیکند. باین حال، این قیاس، هیچ پاسخی ناظر به پرسش از جرایب ارائه نمی‌دهد، بل صرفاً ناظر به یک امر واقع است: نمی‌توان مدعی شد که آنها نزدیکند به این علت که چشمک نمی‌زنند؛ بل صحیح آن است که مدعی شویم آنها چشمک نمی‌زنند به این علت که نزدیکند» (Book A, Chapter 13, 78a 30-39). اولی ناظر به استنتاج از علائم است، درحالی که دومی به استنتاج از علل اشاره دارد؛ نک: (Detel, 2006, p. 251). منظور ارسطو از تکیه بر قیاس برای گردآوری گزاره‌هایی ناظر به امور واقع مرتبط با موضوع، اولی است و نه دومی.

^۴ نک: (Posterior Analytics, Book B, Chapter 10, 93^b 29-31).

^۵ heuristic devices

^۶ نک: (Topics, Book viii, 157^a 34-36; Posterior Analytics, Book A, Chapter 4, 73a 30-34).

تقریر و تقدیر ایراد عمده بر مقاله کتیه ۱۰۵

(ب) نیز بیشتر مشابه با آن چیزی است که غالب افراد آن را پذیرفته‌اند،^۱ هم‌چنین ماحصل روش (ج) نیز صرفاً تا پیدا شدن مورد نقض معتبر است، پس اگر مبتنی بر روش‌های سه‌گانه فوق، امکان‌پذیر باشد "S بدانند که p"، آنگاه چون S در توجیه چنین باوری، دارای قرینه‌ای نیست که به لحاظ منطقی، قطعی باشد، بنابراین ناچاریم تا معرفت وی را خطاپذیر به‌شمار آوریم؛ اما منشأ گرایش ارسطو به خطاپذیری، تنها به اینجا ختم نمی‌شود. عبارات *آنالوطیکای دوم* پیرامون تبیین - استنتاج مبانی / علل اولیه امور واقع - نیز از دو حیث، ناظر به گرایش ارسطو به خطاپذیری است. **(الف)** از دید وی، گاهی می‌توان یک خصلت واحد را به اشیاء متفاوتی نسبت داد (Book B, Chapter 16, 98^b 25-32)، ولی ممکن است تبیین اسناد چنین خصلت واحدی، از یک شیء به شیئی دیگر (از گروهی از اشیاء به گروه دیگری از آنها) متفاوت باشد (Book B, Chapter 17, 99^b 4-6).^۲ **(ب)** برخی اوقات، ممکن است روند تبیین به امری بسیط^۳ ختم نشود و ناگزیر باشیم تا هم‌چنان روند تبیین را ادامه دهیم (Book B, Chapter 18, 99^b 7-8). امکان تفاوت تبیین یک خصلت واحد، بر قطعی نبودن تبیین ارائه‌شده در روش **(الف)** دلالت دارد؛ در روش **(ب)** نیز با آنکه ارسطو سعی دارد تا راه‌حلی برای تعیین مبنا/ علت امر واقع ارائه دهد،^۴ ولی از آنجایی که ممکن است هم‌چنان روند تبیین به مبنا/ علت/ اولیه ختم نشده باشد،^۵ پس هنوز معلوم نیست آیا به قرینه‌ای قطعی در توجیه باور به p - به‌مثابه مبنا/ علت اولیه امر واقع مدنظر - دست یافته‌ایم یا نه. به‌همین دلیل است که ارسطو می‌نویسد: «دشوار است تشخیص دهی آیا [در باب شیء] چیزی می‌دانی یا نه؛ زیرا دشوار است تشخیص دهی

^۱ نک: (Detel, 2006, p. 251). برای مشاهده مستندات بیشتر درباره‌ی نظر ارسطو پیرامون نسبت میان تعاریف (definitions)، عرف عام (common sense) و معرفت (science)، نک: (Detel, 2006, pp. 259-60).

^۲ در این باره، ارسطو تأکید دارد که اگرچه چارباغان و پرندگان، هر دو دارای خصلت عمر طولانی‌اند ولی تبیین این خصلت، در یکی متفاوت از دیگری است. رابین اسمیت (Robin Smith) نیز ضمن یادداشتی بر *آنالوطیکای اول* (فصل ۳۰، کتاب A) تأکید دارد که اگرچه نزد افلاطون، روند تبیین نهایتاً به مجموعه یک‌ای از مبانی/ علل (a single set of principles) ختم می‌شود، ولی نزد ارسطو اینگونه نیست. نک:

Smith, R. (1989): "Notes to Book A", *Prior Analytics*, Indianapolis, Hackett Publishing Company, p. 157.

^۳ . atomic

^۴ نک: (Book B, Chapter 18, 99^b 8-14).

^۵ نک: (Detel, 2006, p. 255).

۱۰۶ دو فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی / شماره ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۶

آیا معرفت‌مان در باب شیء، برآمده از مبانی / علل آن است یا نه، حال آنکه این دقیقاً همان امری است که باید در شناخت شیء محقق شود» (Book A, Chapter 9, 76^a 25-28). پس به نظر می‌رسد که از دید ارسطو، کاملاً امکان‌پذیر باشد "S بداند که p" و در عین حال، در توجیه باور به p، دارای قرینه‌ای نباشد که به لحاظ منطقی، قطعی است. ولی اگر این گونه باشد، آنگاه چون نمی‌توان به همین سادگی تأثیر ارسطو را بر موضع طیف وسیعی از فیلسوفان در باب معرفت به جهان خارج - لاقلاً تا سلطه یافتن دیدگاه دکارتی - نادیده گرفت، پس چندان عجیب نخواهد بود اگر تلقی خطا پذیرانه از معرفت نسبت به جهان خارج را یک تلقی کلاسیک به‌شمار آوریم.

اگرچه استدلال‌های کاپلان بر ردّ منشأ افلاطونی تعریف سه‌جزئی و نیز کلاسیک نبودن این تعریف، مخدوش به نظر می‌رسند، ولی استدلال سه‌مرحله‌ای او بر ردّ اهمیت تعریف سه‌جزئی - علی‌رغم ضعف دومین مرحله آن -^۱ پُر بی‌راه نیست. استدلال وی بر اینکه منشأ طرح مثال‌های نقض گتیه، در نیازمان به ارائه تعریفی بسنده از معرفت ریشه ندارد بلکه به تصورمان پیرامون شروط لازم و کافی معرفت برمی‌گردد (Kaplan, 1985, p. 361 & 363)، تبیین‌گر این واقعیت است که چرا با آنکه نتیجه ظاهری مقاله گتیه ناظر به نابسندگی تعریف سه‌جزئی معرفت است ولی به تدریج، تعداد قابل توجهی از معرفت‌شناسان در واکنش به وی، به واکاوی شروط معرفت روی آورده‌اند. باین‌همه، لزوماً نمی‌توان نتیجه گرفت که مدعای کاپلان - هم - چنین عطف نظر تدریجی معرفت‌شناسان در واکنش به مثال‌های نقض گتیه - نافی ایده‌ای است که در پس مقاله گتیه نهفته است. ما در **نقد ایراد نخست** نشان داده‌ایم که می‌توان گستره شمول مثال‌های نقض گتیه را تعمیم داد؛ به‌همین نحو، چه‌بسا بتوان نتایج مقاله گتیه را نیز افزایش داد و مدعی شد که لزوم واکاوی شروط معرفت نیز می‌تواند یکی از نتایج مقاله گتیه

^۱ این بخش از استدلال سه‌مرحله‌ای کاپلان، به‌قوت سایر بخش‌ها نیست؛ زیرا به‌جای تأکید بر شرایط معرفتی، بیشتر بر شرایط روانی یا حتی اجتماعی متمرکز شده است. □

تقریر و تقدیر ایراد عمده بر مقاله گتیه ۱۰۷

محسوب شود، اگرچه خود وی صراحتاً به آن اشاره نکرده است. به نظر ما، تأمل در مقاله گتیه نشان می‌دهد که امکان طرح مثال‌های نقض وی، مبتنی بر پذیرش برخی فرض‌های بنیادین بوده است؛ مانند: امکان موجه بودن فرد در باور به گزاره‌ای که هنوز احتمال کذبش باقی است،^۱ مخدوش شدن هم‌بستگی مؤلفه‌های صدق و توجیه،^۲ دخیل بودن عنصر تصادف/بخت در قوام یافتن برخی از مؤلفه‌های معرفت،^۳ نقش اساسی شهود عرفی در معرفت^۴ و مواردی از این قبیل. امروزه، واکاوی این فرض‌ها در کانون توجه معرفت‌شناسان قرار دارد. بنابراین، اگرچه به نظر می‌رسد که مثال‌های نقض ارائه‌شده توسط خود گتیه، امروزه از کانون توجه خارج شده‌اند، ولی هم‌چنان مثال‌های گتیه‌وار، اهمیت خود را حفظ کرده‌اند؛ هم‌چنین، اگرچه به نظر می‌رسد که نتیجه گتیه در پایان مقاله، امروزه چندان محل توجه نیست، ولی ایده و فرض‌های بنیادین نهفته در پس مقاله، هم‌چنان در کانون توجه باقی مانده‌اند.

۳. ایراد سوم: تردید در اعتبار استنتاج‌های درون مثال‌های نقض گتیه

از آنجایی که مثال‌های نقض گتیه، ناظر به (الف) استنتاج باوری تصادفا صادق از یک ترکیب عطفی کاذب و (ب) استنتاج یک ترکیب فصلی تصادفا صادق از باوری کاذب است، برخی از معرفت‌شناسان سعی کرده‌اند تا با معیوب دانستن چنین استنتاج‌هایی، اعتبار مثال‌های نقض گتیه را مخدوش سازند. دستاویز آنان، نظریه‌ای است که چیزم، ابتدا در کتاب **تئوری معرفت** (4-93 pp, 1966) و سپس به‌طور صریح در مقاله «در باب طبیعت قرینه تجربی» طرح می‌کند. وی معتقد است ادعای "S می‌داند که P" تنها هنگامی معتبر است که P از حیث

^۱ نک: (Meyers [& Stern], 1973, p. 147).

^۲ برای مطالعه بیشتر، مراجعه کنید به:

Vahid, H. (2009), *The Epistemology of Belief*, Palgrave Macmillan, p. 9.

^۳ حمید و حید در چند صفحه نخست مقاله زیر، توضیحی اجمالی در این باره ارائه می‌دهد؛ نک:

Vahid, H. (2001): "Knowledge and Varieties of Epistemic Luck", *Dialectica*, Vol. 55, No. 4, pp. 351-62.

^۴ برای مطالعه بیشتر، به‌طور مثال مراجعه کنید به کتاب زیر:

Lemos, N. (2004), *Common Sense: A Contemporary Defense*, Cambridge, Cambridge University Press.

۱۰۸ دو فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی / شماره ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۶

قرائن، معیوب^۱ نباشد. منظور چیزم آن است که اگر S مبتنی بر مجموعه‌ای از قرائن، M، باور کند که Q و سپس از گزارهٔ اخیر نتیجه بگیرد که P، آنگاه - حتی اگر بنا بر تضاد، P صادق از آب درآید - تنها در صورتی P از حیث قرائن، معیوب نخواهد بود که S بدانند Q کاذب نیست (Chisholm, 1970, pp. 121-2). البته ناگفته نماند که چیزم، صراحتاً از این نظریه برای ترمیم و اضافه کردن قیدی بر تعریف سه‌جزئی (Ibid, p. 117) و به‌طور خاص بر توجیه معرفتی استفاده می‌کند (Ibid, p. 122). به‌همین دلیل، وی نابسندگی تعریف سه‌جزئی را می‌پذیرد. ولی رابرت مایرز و کینث استرن^۲، با دستاویز قرار دادن نظریهٔ چیزم (Meyers & Stern], 1973, pp. 153-6) سعی کرده‌اند تا اشتباه گتیه و در نتیجه بسندگی تعریف سه‌جزئی را نشان دهند. آنان در ابتدا، دو مفهوم «موجه»^۳ و «مقبول»^۴ را از یکدیگر متمایز ساخته‌اند، چراکه معتقدند توان مثال‌های نقض گتیه، تا حدی برآمده از تفکیک نشدن همین دو مفهوم است (Ibid, p. 156).

برای روشن شدن تمایز مدنظر آنان، فرض کنید که مثلاً مهدی از معلم ادبیاتش شنیده است "فائز دشتی،^۵ دوییتی سرایی است که در سال ۱۲۵۰ به دنیا آمده و در سال ۱۳۳۰ از دنیا رفته است"؛ هم‌چنین فرض کنید که معلم وی، تاکنون همیشه اصرار داشته است تا همهٔ تاریخ‌ها را مبتنی بر تقویم هجری شمسی بگوید. براساس همین عادت همیشگی معلم، مهدی نتیجه می‌گیرد که "فائز دشتی، دوییتی سرای قرن سیزدهم و چهاردهم شمسی بوده است". اما بی‌آنکه مهدی بداند، این بار معلمش، برخلاف عادت همیشگی، تقویم هجری قمری را مدنظر داشته،

^۱. defective

^۲. Robert Meyers and Kenneth Stern

^۳. Justified

^۴. Well-taken

^۵. محمدعلی دشتی متخلص به «فائز» و مشهور به «فائز دشتی»، شاعر دوییتی سرای پوشهر است که پس از باباطاهر همدانی، مشهورترین دوییتی سرای ایران به‌شمار می‌آید. وی در سال ۱۲۵۰ قمری (۱۲۱۳ شمسی) در روستای کردوان علیا متولد گردید و در سال ۱۳۳۰ قمری (۱۲۸۹ شمسی) نیز در روستای گز دراز دیده از دنیا فرو بست. پس از فوت، وی را بنا به وصیت خودش به نجف منتقل و در آنجا دفن کرده‌اند.

تقریر و تقدیر ایراد عمده بر مقاله گتیه ۱۰۹

ولی پس از آن فراموش کرده است تا این نکته را به شاگردانش یاد آور شود. باین اوصاف، این گزاره که "فائز دشتی، دویستی سرای قرن سیزدهم و چهاردهم شمسی بوده است"، یک گزاره کاذب خواهد بود. حال، مثلاً محسن را در نظر بگیرید که در کلاس درس حاضر نبوده و به همین دلیل نیز مدعی معلم ادبیات را نشنیده است ولی صرفاً مبتنی بر خوابی که دیشب دیده به این نتیجه رسیده است که "فائز دشتی، دویستی سرای قرن سیزدهم و چهاردهم شمسی بوده است". در اینجا، اگرچه متعلق باور این دو نفر، کاذب است، ولی تفاوتی اساسی میان باور آنان مشاهده می شود. برای ما - به نحوی - قابل درک است که مهدی را دارای چنان باوری بپنداریم، گویی حاضریم به او حق بدهیم که دارای چنان باوری باشد، در حالی که چنین حقی را برای محسن قائل نیستیم.

از دیدگاه مایرز و استرن، این تفاوت ناشی از آن است که مهدی، برخلاف محسن، معقولانه از روشی استفاده کرده است که می توان آن را از حیث معرفت شناختی، مطمئن (قابل اتکاء) به-شمار آورد. اما از این ضرورتا بر نمی آید که آنچه وی استنتاج کرده، باوری موجه بوده است، زیرا برای رسیدن به باوری موجه نیاز است که شرط دیگری نیز برآورده شود و آن نیز اینکه نباید متعلق باور مزبور از مقدماتی استنتاج شده باشد که هنوز صدق شان احراز نشده است. بنابراین، "مقبول" یا "برآمده از فرایندی به لحاظ معرفتی مطمئن" لزوماً به معنای "موجه بودن" نیست. باین مقدمه، اگر به سراغ مثال های نقض گتیه برویم آنگاه در می یابیم که منشأ ایجاد مثال های نقض گتیه را می توان در لحاظ نشدن تفکیک مزبور جست و جو کرد. با آنکه این مثال ها، ناظر به باورهایی هستند که به نحو مستدلی اخذ شده اند، ولی واجد شرط توجیه نیستند. پس برخلاف مدعی گتیه، مثال های او اساساً نقضی برای تعریف سه جزئی به شمار نمی آیند (Ibid, pp. 156-9).

علاوه بر استدلال مایرز و استرن، به نظر می رسد که موضع ارنست سوسا در باب ماهیت باور نیز می تواند دستاویز دیگری برای رد مدعی گتیه فراهم آورد؛ اگرچه خود سوسا، از این

موضع برای ترمیم تعریف سه جزئی - و تبعاً تأیید نابسندگی آن - استفاده می‌کند (Sosa, 2007, pp. 23-4, footnote 2; p. 42). باین حال - لاقلاً به نظر ما - با اندکی تغییر می‌توان از موضع وی استدلالی را بیرون کشید که ناظر به معیوب بودن استنتاج‌های درون مثال‌های نقض گتیه باشد. وی معرفت را باوری می‌داند که لاقلاً^۱ بتوان مدعی شد صادق از آب در آمدن متعلقش، متکی بر حضور نوعی شایستگی / فضیلت معرفتی در خود فرد است (Sosa, 2007, pp. 23-6). اگر همین قید را ناظر به شرط توجیه بدانیم، آنگاه هنگامی باور S به P موجه خواهد بود که صادق از آب در آمدن P منوط به حضور نوعی شایستگی / فضیلت معرفتی در خود S باشد. اما می‌دانیم که در هر دو مثال نقض گتیه تأکید شده که S گزاره‌ای را استنتاج کرده که تصادفاً صادق از آب در آمده است. به بیان دیگر، اگرچه استنتاج‌های درون مثال‌های نقض گتیه روند ایجاد متعلق باور S را توضیح می‌دهند، ولی صادق از آب در آمدن متعلق این باور را تبیین نمی‌کنند؛^۲ به عبارتی، هیچ مبنایی در این مثال‌ها نمی‌توان یافت که نشان دهد صادق از آب در آمدن متعلق باور S منوط به فلان و بهمان شایستگی / فضیلت معرفتی در خود S بوده است. پس ناچاریم بپذیریم که باور استنتاج شده در این مثال‌ها واجد شرط توجیه نیستند و به همین دلیل - برخلاف مدعای گتیه - مثال نقضی برای تعریف سه جزئی به‌شمار نمی‌آیند.

نقد ایراد سوم. مایرز و استرن مدعی بودند اگر S مبتنی بر مجموعه‌ای از قرائن، M، باور کند که Q و سپس از گزاره‌ی اخیر نتیجه بگیرد که P، آنگاه حتی اگر P صادق از آب در آید، تنها در صورتی ادعای "S می‌داند که P" معتبر خواهد بود که Q صادق باشد (یا آنکه S بداند Q صادق است). در مقابل، ریچارد فلدمن مدعی است که حتی شرط مزبور نیز قادر نیست تعریف سه جزئی را از مثال‌های نقض گتیه‌وار مصون نگه‌دارد (Feldman, 1974, p. 69).

^۱ اضافه شدن قید "لاقلاً" در اینجا، صرفاً برای لحاظ کردن تمایز مدنظر سوسا میان معرفت حیوانی (animal knowledge) و معرفتی تأملی (reflective knowledge) است؛ نک: (Sosa, 2009, pp. 135-6).

^۲ نک: (Sosa, 2007, pp. 95-7).

تقریر و تقدسه ایراد عمده بر مقاله کتیه ۱۱۱

برای روشن شدن تقابل این دو موضع، تصوّر کنید یکی از دوستان مهدی - مثلا - علیرضا به وی گفته است که یک لپ‌تاپ آبل دارد و فاکتور خرید (و حتی گارانتی امضاء شده) به اسم خودش را نیز به مهدی نشان داده است. علاوه بر این تصوّر کنید که تاکنون، علیرضا در برخورد با مهدی، فردی قابل اعتماد و راستگو بوده است. به این ترتیب، مهدی، مبتنی بر مجموعه قرائن فوق، M، به نحو موجهی باور می‌کند "علیرضا که با او دوست است، یک لپ‌تاپ آبل دارد". بیاید این گزاره را Q بنامیم. مهدی با استنتاج از Q، به نحو موجهی باور می‌کند که "یکی از دوستانش، لپ‌تاپ آبل دارد". بیاید گزاره اخیر را نیز P بنامیم. حال فرض کنید، بی‌آنکه مهدی بداند، اخیرا علیرضا لپ‌تاپ خودش را فروخته ولی یکی دیگر از دوستان مهدی - مثلا طاهّا - یک لپ‌تاپ ابل خریده است؛ باین اوصاف، اگرچه مهدی به نحو موجهی به P باور آورده و P نیز صادق است، ولی به نحوی شهودی نمی‌توان پذیرفت "وی می‌داند که P". در بالا توضیح دادیم که مایرز و استرن - به دلیل کاذب بودن Q (یا بی‌اطلاعی مهدی از اینکه آیا هم‌چنان Q صادق است یا نه) - مثال مزبور را نقضی بر تعریف سه‌جزئی به‌شمار نمی‌آورند. باین حال، فلدمن مدعی است با تغییر کوچکی در مثال فوق می‌توان ایراد مایرز و استرن را رفع کرد. فرض کنید که مهدی از قرائن M، یک حکم وجودی استنتاج کرده است، به این شرح که:

لااقل یکی از دوستانش را می‌توان سراغ گرفت که به او گفته است لپ‌تاپ ابل دارد و فاکتور خرید (و حتی گارانتی امضاء شده) به اسم خودش را نیز به وی نشان داده و این شخص نیز تاکنون همیشه در برخورد با مهدی، قابل اعتماد و راستگو بوده است. بیاید آنچه مهدی استنتاج کرده است را R بنامیم. این بار، برخلاف Q، R صادق است و مهدی نیز می‌داند که R صادق است. اکنون تصوّر کنید که مهدی از R، P را استنتاج کرده است؛ یعنی باور کرده است که "یکی از دوستانش، لپ‌تاپ ابل دارد". در اینجا، علی‌رغم آنکه P صادق است و به نحو موجهی از یک گزاره صادق -R- استنتاج شده است، ولی هم-

۱۱۲ دو فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی / شماره ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۶

چنان به نحوی شهودی نمی‌توان پذیرفت "مهدی می‌داند که P".^۱ بنابراین حتی شرط مدنظر مایرز و استرن نیز نمی‌تواند تعریف سه‌جزیی را از مثال نقض‌های گتیه‌وار مصون نگه‌دارد. به‌نظر می‌رسد که حتی شرط برآمده از موضع سوسا نیز نمی‌تواند تعریف سه‌جزئی را از مهلکه برهاند. برای روشن شدن این نکته، اندکی تخیل خود را به کار ببندید و تصور کنید که احمد، ۲۰ سال پیش، مأمور رسیدگی به پرونده قتل‌هایی بوده که همگی طی سال‌های ۷۴-۷۵ در حومه تهران و مطابق با الگویی مشابه رخ داده‌اند. اما علی‌رغم جدیت و نبوغی که تا آن لحظه، احمد در حل پرونده‌هایی مشابه به خرج داده بود، پس از مدتی، پیگیری این پرونده به دلیل ابهام‌های بیش از حد و ناکافی بودن شواهد گردآوری شده، از دستور کار خارج می‌شود. باین حال، احمد، به‌طور مخفیانه، هم‌چنان به جمع‌آوری و تحلیل شواهد مرتبط با این قتل‌ها ادامه می‌دهد. تا اینکه در بازه زمانی فروردین تا تیر ۹۵، به تدریج اجساد کشف می‌شوند که همگی با الگویی مشابه به قتل رسیده‌اند. در میان تمام مأموران باتجربه پلیس، تنها احمد است که به دلیل اشرافش بر جزئیات پرونده قتل‌های زنجیره‌ای ۲۰ سال پیش، موشکافانه درمی‌یابد که الگوی قتل‌های اخیر مشابه با الگوی قتل‌های ۲۰ سال پیش است. بنابراین وی مبتنی بر تمام قرائنی که با سوسا فراوان در خلال تمام این سال‌ها گردآوری کرده است، به این باور می‌رسد که "همان قاتل ۲۰ سال پیش، دوباره مرتکب قتل شده است" و از این نیز نتیجه می‌گیرد که "می‌داند ماجرا از چه قرار است". اکنون بیایید و فرض کنید که در واقع، علت شروع دوباره این قتل‌ها، تلاش فردی روانی برای تقلید از قاتل ۲۰ سال پیش بوده و این فرد روانی نیز به نحوی و سوسا گونه عادت داشته است تا صحنه جرم را چنان موبه‌مو دست‌کاری کند که همه تصور کنند همان قاتل ۲۰ سال پیش مرتکب قتل شده است. این تقلید نیز به مذاق قاتل قدیمی خوش نمی‌آید و او را بر آن می‌دارد تا برای اعاده حیثیت، دوباره با همان الگوی قبلی‌اش

^۱ نک: (Feldman, 1974, p. 69).

تقریر و تقدیر ایراد عمده بر مقاله کتیه ۱۱۳

مرتکب قتل شود. با این اوصاف، تنها برخی از قتل‌های اخیر، توسط همان قاتل ۲۰ سال پیش روی داده و مابقی به دست مقلدِ روانی‌اش رخ داده‌اند.^۱ در اینجا، اگرچه متعلقِ باور احمد صادق است و به دلیل اتکای صدقش بر وجود نوعی شایستگی / فضیلت معرفتی در احمد، موجه نیز به‌شمار می‌آید و با آنکه دست‌کاری و سواسانه‌صحنه جرم از سوی فرد مقلد، لحاظ-کردن شریکی برای قاتل قدیمی را بسیار دور از ذهن می‌نمایاند، ولی آیا اصرار احمد بر این - باور که "همان قاتل ۲۰ سال پیش، دوباره ..."، مسیر رسیدگی به پرونده را به بی‌راهه نخواهد کشید؟ آیا چنین تردیدی - و دل‌نگرانی در باب تبعات احتمالی آن - سبب نمی‌شود تا به‌همین - سادگی با این مدعا کنار نیاییم که "احمد می‌داند ماجرا از چه قرار است"؟ بنابراین به نظر می‌رسد که حتی شرط برآمده از موضع سوسا نیز قادر نیست تا تعریف سه‌جزئی را از یک مثال نقض گتیه‌وار مصون نگه‌دارد.

به نظر ما، چرایی ناکارآمدی فوق نیز به ابهامی برمی‌گردد که در مفهوم "شایستگی / فضیلت معرفتی" نهفته است. شایستگی / فضیلت معرفتی، اساساً در ارتباطی تنگاتنگ با محیط معرفتی قرار دارد. به‌طور مثال، اگرچه ممکن است سال‌ها تمرکز بر یک موضوع خاص به‌منظور تحلیل زوایای متعدد آن، در محیط W_1 کارگشا باشد، ولی چه‌بسا اتکای بر همین خصلت در محیط W_2 سبب گره خوردن بیشتر کار شود؛ بنابراین، اگر مدعی شویم که هنگامی S در باور به P موجه خواهد بود که صدق P متکی بر نوعی شایستگی / فضیلت معرفتی در خود S باشد، آنگاه S در عمل با این معضل مواجه خواهد شد که برای تعیین مصادیق این شایستگی / فضیلت، در ابتدا نیاز دارد تا محیط معرفتی پیرامونش را بشناسد. این نیز به‌منزله آنست که مدعی شویم، به‌طور مثال، هنگامی گزاره "احمد می‌داند که ماجرا از چه قرار است" ناظر به نوعی معرفت خواهد بود که از ابتدا احمد بداند ماجرا از چه قرار بوده است. چنین شرطی - حتی اگر مهمل

^۱ احتمالاً تماشای سریال هانیبال (Hannibal)، تولید شبکه NBC، به فهم بهتر این مثال کمک خواهد کرد.

۱۱۴ دو فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی / شماره ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۶

به‌شمار نیاید - به‌طور شهودی، بسیار ضیق (و به‌احتمال بسیار زیاد، فراتر از توان معرفتی فرد) خواهد بود؛ چراکه همیشه این احتمال وجود دارد که بی‌آنکه فرد بداند، بخشی از ماجرا، دور از دسترس معرفتی‌اش باقی مانده باشد.^۱

کتابشناسی

Aristotle (1975), *Posterior Analytics*, translated with a commentary by J. Barnes, second edition, Oxford, Clarendon Press.

Aristotle (1989), *Prior Analytics*, translated with introduction, notes and commentary by R. Smith, Indianapolis, Hackett Publishing Company.

Bostock, D. (1988), *Plato's Theaetetus*, Oxford, Clarendon Press.

Burnyeat, M. F. [& Barnes, J.] (1980), "Socrates and the Jury: Paradoxes in Plato's Distinction between Knowledge and True Belief", *Proceedings of the Aristotelian Society*, Supplementary Volumes, Vol. 54, pp. 173-191 & 193-206.

Chisholm, R. M. (1966), *Theory of Knowledge*, Prentice-Hall International, Inc.

Chisholm, R. M. (1970): "On the Nature of Empirical Evidence", *Experience and Theory*, edited by L. Foster & J. W. Swanson, University of Massachusetts Press, pp. 103-33.

Detel, W. (2006): "Aristotle's Logic and Theory of Science", *A Companion to Ancient Philosophy*, edited by M. L. Gill and P. Pellegrin, Malden, Blackwell Publishing Ltd, pp. 245-69.

Feldman, R. (1981): "Fallibilism and Knowing that One Knows", *The Philosophical Review*, Vol. 90, No. 2, pp. 266-282.

Feldman, R. (1974): "An Alleged Defect in Gettier Counter-examples", *Australian Journal of Philosophy*, Vol. 52, No. 1, pp. 68-69.

^۱ تمایز میان "animal knowledge" و "reflective knowledge" از سوی سوسا نیز ناظر به همین نکته است. وی نه در دفاع از تعریف سه‌جزئی، بلکه در جهت ترمیم آن، تمایز فوق را پیش می‌کشد. از دید وی، اولی ناظر به باوری است که صدق متعلقش متکی بر فضیلتی معرفتی در خود فرد است؛ اما دومی ناظر به باوری است که علاوه بر آنکه صدق متعلقش متکی بر فضیلتی معرفتی در خود فرد است، وی واجد تأییدی بر اعتمادپذیری فضایل معرفتی‌اش نیز می‌باشد؛ نک: (Sosa, 2009, pp. 135-6). ما در جایی دیگر، به تحلیل و نقد این موضع خواهیم پرداخت.

تقریر و تقدیر ایراد عمد بر مقاله کتبه ۱۱۵

Fine, G. (1979): "Knowledge and Logos in the Theaetetus", *The Philosophical Review*, Vol. 88, No. 3, pp. 366-397.

Gettier, E. L. (1963): "Is Justified True Belief Knowledge?", *Analysis*, Vol. 23, No. 6, pp. 121-3.

Jianbo, C. (2006): "A Critique to the Significance of Gettier Counter-examples", *Front. Philos. China*, Vol. 4, Higher Education Press and Springer-Verlag, pp. 675-87.

Kaplan, M. (1985): "It's Not What You Know That Counts", *The Journal of Philosophy*, Vol. 82, No. 7, pp. 350-63.

Meyers, R. G. [& Stern, K.] (1973): "Knowledge without Paradox", *the Journal of Philosophy*, Vol. 70, No. 6, pp. 147-160.

Moser, P. K. (2010): "tripartite definition of knowledge", *A Companion to Epistemology*, edited by J. Dancy, E. Sosa and M. Steup, 2^{ed} edition, Willey-Blackwell.

Plato (1997), *Complete Works*, edited with introduction and notes by J. M. Cooper, Indianapolis, Hackett Publishing Company.

Shope, R. K. (2002): "Conditions and Analyses of Knowing", *The Oxford Handbook of Epistemology*, edited by P. K. Moser, Oxford, Oxford University Press, pp. 25-70.

Sosa, E. (2007), *A Virtue Epistemology: Apt Belief and Reflective Knowledge*, Vol. I, Oxford, Clarendon Press.

Sosa, E. (2009), *Reflective Knowledge: Apt Belief and Reflective Knowledge*, Vol. II, Oxford, Clarendon Press.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی